رفت خبر بر سه مشرق سپاه / ناصر حق وارث این تخت گاه
کافر او را سپر انبار گشت / وان شرف از وی بسپر بار گشت
گرچه بخود راه نداد ای غبار / حافظش بود بتقدیر نگار
چتر بسر کرد و علم بر کشید / ساخته کین شد و لشکر کشید
لشکر مشرق زاده به جنگ / چیره دل و خیره کش و تیر خنگ
ترک خدنگ افگن و سندان گداز / هر همه شیر افگن و اژدر شکار
تاجک گردن کش و لشکر شکن / بیشتری نیزه ور و تیغ زن
راوت زرین زره و اشکاف / پشته بپشت از پی وی مصاف
خشت زنانی که گه آزمون / خشت نشاند بسنگ اندرون
پایک بازی گرو و رزم خام / داده بیازی سر خود بهر نام
پیل سبک سنگ گران استاد / تند چو ابری که رود در وزیاد
لجه روان لشکر دریا نورد / موج زنان آب ز مردان مرد
ساخته جنگ سپاهی چنین / گشته روان در پی شاهی چنین
تند چو باد آمد از آن خارخار / از پی گل گشت بسوی هزار
راند از آنجا بعوض بادپای / باد همی ماند ز سیر ترک جای
در عوض آمد مگر کینه جست / خطبه خود کرد بدانجا درست
شهر عوض را همه زان دست برد / غارت ترکانش بیغما سپرد
وین طرف آگاه نه فرزند شاه / کز پی او راند سپه در پناه
نوش همی کردی از جام مهر / بی خبر از گردش دور سپهر
دور خوشی باد مدام از پیش / ساغر مقصود پی اندر پیش
وز طرف جنگ بهنگام نوش / زین غزلش جای گرفته بگوش

غزل

ای دهلی وای بتان ساده
ایک بسته و رشته کج نهاده

خون خوردن شان باشکار است
گرچه پنهان خورند باده

فرمان نبرند زانکه هستند
از غایت ناز خود مراده

نزدیک دل آن چنانکه جان را
برداشته گوشه نهاده

جایی که بره کنند گل گشت
در کوچه دمد گل پیاده

آسیب صبا رسید بر دوش
دستار چه بر زمین فتاده

شان در ره و عاشقان بدنبال
خونابه ز دیدگان گشاده

ایشان همه بلد حسن در سر
وینها همه سر باد داده

خورشید پرست شد مسلمان
زین هندوکان شوخ و ساده

کردند مرا خراب و مست
هندوبچگان مارزاده

بر بسته شان بموی مرغول
خسرو چو سگیست در قلاده

صفت فصل دی و سردی مهر شه شرق و آمدن تیغ کشیده زپی ضبط جهان

شاه فلک چون کمان دست برد
تیر مه افتلیم بسر ما سپرد

گشت چو یکخانه کمان سپهر
داد سپهر آتش تیرش ز مهر

قوس همی گشت نمی ایستاد
زان فلکش آتش خورشید داد

پس که ز خورشید شد آتش نشین
گشت همه حلقه قوس آتشین

زال جهان چرخ زدن کرد ساز
داد بشب رشته لغات دراز

رشته ز تطویل همه خورد پیچ
نامده تقصیر دراز نیش هیچ

بنده بسی دید که شب کم گفت
گرچه که هر شب مه کامل گذشت

گم شده فرزانه شب بی‌نهایت — خوانده همی از پی خود وا الصحی
روز چنان تنگ مجال آمده — کش بگه چاشت زوال آمده
خنجر خور نقطه از خط شب — کرده حک و روز نهاد شب لقب
بستن یخ بود بهر بوستان — گرچه نبد برف بهند و ستان
از عمل عالم هر انقلاب — نقرهٔ خالص شد سیماب
داشت چمن با وی از آهنگ — جوی همی داد بدیوانه سنگ
آب آهن شده زنجیر تاب — بلک ز آهن شده زنجیر آب
هر که در سلسله کار شست — سلسله گم شده و دیوانه جست
چشمه ربی سنگی خود مقیمانت — گشت گران سنگ سنگی که تافت
آب که صد شیشه نمودی درست — سنگ شد و شیشه خود را شکست
بست جهان بند مسلسل بر آب — داده کلیدش بکف آفتاب
قطره که شد زاریچکان بر هوا — مهرهٔ بلور شده در هوا
بست هوا بر دل آب از عمل — عقده مشکل که نمی‌گشت حل
سکه دوی کرده بضرب کمان — نقره فزون در درم ماهیان
باد که بر آب همی زد قلم — آب چو شد تخته بماند از رقم
گردی دیوانه جنون بر گرفت — باد ز آب از چه قلم بر گرفت
دانه بحد یکه نرست از گیا — آب شد از گردش دوران سیا
گشت خدیر از ته بطن نقره سای — زو بطن زریای شد نقره پای
حوض که دورش ز تسلسل نشست — دوردی از نقش تسلسل بخست
چونکه شمر سلسله در پا فگند — گرد هوا سلسله را تخته بند
آب روان شد گره ناتشاد — روی زمین از سر سنگیش داد

صفت آتش وان گرم و بهانه می
که شب و روز بود شمع دل و مشوجان

آتش زانجا که بدل جای کرد
دود برآمد ز نفسهای سرد

گرچه ز بر دست عناصر نشست
گشت بشر ما همه را زیر دست

بس که جهان سوزی و گرمی نمود
چوب چنان خورد که برخاست دود

دود دگر سوخته در نف و تاب
برشده برابر با میدآب

بخت از و گشت همه دیگ مرد
دیگ بسی سخت دلی خود نخورد

در همه تدبیر شده پخته کار
خلق جهان گشت از و پخته خوار

گاه بهر خانه وطن ساخته
گاه بسی خانه برانداخته

بس که زبان آوری آموخته
جمله جهان را بزبان سوخته

تیغ زبان را چو گرفته بدست
روی از و تافته هر کس که هست

ره او سوی هوا در شتاب
ذره که گردد بدمی آفتاب

هر چو شد خنجر آن گرم خوی
پشت ندیده کس از و هیچ روی

ماه گل شمع شده در ضیا
گاه شده فاکهه فی اشتها

سند و از و سوزش تن دید سود
بیشترش گرچه پرستش نمود

هر که شد از دون خدا قبله ساز
سوخته گردد هم از آن قبله باز

شب گز و شورش بسیار دید
کشتن او مصلحت کار دید

ره ناری نسب و نامدار
گام نزد تا شدش یار دیار

ره که چون باد روان شده
گاه شدن خانه بخانه شده

لیکن اگر جسته برون ناگهان
گرم چو خورشید گرفته جهان

ره که هر بار طبق پخته کرد
سوخته شد دمبدم و چوب خورد

که در و یافت لطافت اثر — نامده حقیت او در نظر
شمع اگر کشته شد او داد جان — زنده نشد تا که نداد او زبان
نور چراغی که شب داشت پاس — گشته بهر خانه از و روشناس
سوده کلاهی همه سر بماه — گوز دخان یافت کلاه سیاه
هر که دمی زد شد عیسی قدم — زنده کنان آتش مرده بدم
شعله کشان از سر آتش زبان — شقه بهر پشت شد و شبستان
خلق ز پیش آتش و پیه ز پس — خود بمیان مانده چنین دید کس
هر که ز پوشش مدد جامه یافت — روی چو داز آتش خورشید تافت
پوشش شاهان خزو می آب رز — خاصه که پوشش امام خز
سیمبران بسته نگاه سلب — گردن مه را بدوال قصب
لرزه کنان بر تن جمع بان حریر — چون گل نسرین بلب آبگیر
آب تنک شد ز تری مهربان — تا بگلو یار مرا هر زمان
پیرهن از پشت تنان چو ماه — شعر سیه در ته جعد سیاه
تار بتار یکی موتافته — بافته و شعر لقب یافته
تن ز کتان در لت و بالز ریار — لت که کند بر تن خود اختیار
شقه دیبا بر زیبا شده — سیمبران صورت دیبا شده
اطلس رنگین که چو خون آمده — آتش از و دود برون آمده
قرطه شده بر تن چون سیم ناب — غرقه خون گشته از و آفتاب
در گله شده قند ز مقیم — خاسته مو بر تن قند ز بیم
قاقم انگشت نمایشت دست — بر دهن وی زد و بر هم شکست
رفت بقاقم بت سنجاب سای — موی ز قاقم بخلید شن پای

شانه بر آن موجوز بان آوران / رفت و بلغزید زبانش در آن
شانه زده موی بشش یافته / شانه ز پشت ملکان یافته
رانبوهی موگره موتجاست / کز گره موی ز پهلو نجاست
ارلی پیوند درونی همور / از دم سنجاب نمی گشت دور
سوزن موئینه شد حله توز / موی سگانی شد موینه دوز
دست کشیده همه در آستین / کرده همه دی همه را پوستین
موی بمو مفلس موئینه دوست / گرگ سگالی شده در زیر پوست
قاقم و سنجاب بهم رسان / برد گلیمی ببر مفلسان
بر دخطی قلمی بهمدم / کرده بهم دعوی خط و قلم
بس که خطی در هنر خط فزود / پیش بسیار کاغذ نمود
از خط زو هیچ کزی نگاشت / کش نی جوله بقلم کرده راست
وان قلمی نزان خط نو یافته / داغ خطا بر سر چین یافته
زیر گلیمی شده هر کس مقیم / آمده مردان همه زیر گلیم
هر که شبی کرد گلیمی فراز / کرده باندازه آن تا دراز
وانکه زاندازه برون برد پای / سردی ایام نموده سزای
آن شده پشمین ز گلیم درشت / این ز پی شقه شده پینه پشت
گشته بهم پینه و پشم آشنا / گرچه بود پشم ز پینه جدا
گرم شده از مدد جامه مرد / مردم بیجامه بجان گشته سرد
بو که ز سرما شه هاند خدای / لرزه گرفته همه را دست و پای
دکدک دندان برهنه تنان / چون شغب چوبک زنان
زانوی مردم بشکم در شده / آینه و شانه برابر شده

خشکی و تری همه لشکر روان / از شه و خان و ملک و پهلوان
در بر و بحر از سپه خشمناک / غلغله در چرخ و تزلزل بخاک
قلبی از آن گونه برآراسته / تیغ شده خون ز میان خاسته
آمده اقصای اوده در گرفت / وان همه اقلیم سراسر گرفت
نیست جز این روز و شب روز سخن / کین منم اسکندر و دارا شکن
وارث اکلیل سکندر منم / گر بدزم رفت جهان بان منم
تا سر من در خور افسر بود / سر که نهد تاج گر آنسر بود
هر که ز دعوی من آید بقیل / سر کشمش چون دهد در پای پیل
مردمک دیده من کیقباد / کافسر جد فرز کیش داد
گوهرش از نسبت من روشنست / کان گهر از مهره نشست منست
گرچه جهان گیر شد و تاج دار / نیست جهاندیده تر از من بکار
تخت پدر کز پی من است / هر همه دانند که جای منست
جای خود از بخت بود رهنمای / تا نه ستانم نه نشینم ز پای
مهر غیاثی که بهین سکه گشت / از خط نامم نتواند گذشت
حاصل ازین حادثه کامد بدر / شاه جهان باخبر یابی خبر
کرد اشارت که دلیران رزم / ساخته دارند همه ساز عزم
گفت بخازن که ندارد نگاه / سیم قراری ز قرارات خواه
خرج و قرارت همه ضم کنند / کار حشم زین دو فراهم کنند
خازن شه کرد در گنج باز / گشت حشم را بدرم دلنواز
گشت چو لشکر ز زر آراسته / یافت بسی خواسته ناخواسته
بیدرمی شد ز کف مرد و سلب / گشت درم از سر و بام و قلب

نامه فرستاد بهر کشوری — خواند ز هر شهر ولایت سری
جمع شدند از امرا و دیار — از ملک خان و شه و شهریار
تیغ زنان همه قلیم سند — نیزه گذاران نواحی سند
عرضه طلب کرد شه سرفراز — خامه سر مجره را کرد باز
در قلم آمد ز یل و پهلوان — لک لک آراسته بر گستوان
مردم یک اسپه بکاری نبود — پایک و افغان بشماری نبود
لشکر آن مهر ستاره سوار — باد چو ذرات هوا بی شمار
چاکر او گشته سکندر رزم — ساقی او خضر بهنگام بزم
بنده زیاد نفس همه حال شاد — وین غزل از حال منش داد یاد

غزل

شد هوا سرد کنون آتش و خرگاه کجاست — باده و تن و رخساره دلخواه کجاست
آتش اینک دل و می گرم و خوش بین من — جرعه گرم ولی ماه بخرگاه کجاست
دمی همرفت و زبس دیده که غلطید کجا — گفت یارب که کجا پای نهم راه کجاست
هر شب ای دیده که بر چرخ ستاره — جان من عزم سفر کرده بگو ماه کجاست
ماه من کو رشد این دیده زیداری شب — آخر از زلف بپرسی که سحرگاه کجاست
گفتی از طره کوته شب تو روز کنم — ای بدیده سر انطره کوتاه کجاست
من بر آنم ز زنخدان که در چاه افتم — یکزمان ترک زنخ گیر بگو چاه کجاست
پیش این کرد می از آه دل خود خالی — دل کرا ماند کنون طاقت آن آه کجاست
عزم حج دارد حسرو ز پی توبه عشق — نوشه اینک غم دل بار که شاه کجاست

جنبش شاه ندهلی زین کین پدر
گشتن آغاز غبار و شدن مهر نهان

روز دوشنبه که جایگاه — در مه ذی الحجه بپایان ماه
رایت خسرو بالا کشید — ماه علم سر به ثریا کشید
شاه شد از خانهٔ دولت سوار — خانهٔ دولت شد از و بختیار
کوکبهٔ چون فلک آراسته — ماه علم تا بفلک خاسته
صف شکنان صف زده در پیش شاه — انجمنی ساخته بر گرد ماه
زان صف انجم که مهیا شده — یکسر فگاه ثریا شده
نور علمها که بکیوان گرفت — آتش گوئی به نیستان گرفت
خواست که افتد بزمین چرخ چرخ — لیک شدش چوب علم دستگیر
چرخ چه برق که بگردون رسید — در رخ مه گرد محاسن پدید
از شغب کوس دمی کاندر روست — کاو زمین را خلل آورد پوست
ده بمه کاسه باواز خوش — کوس زده با فلک کاسه وش
نیزه که بر چرخ سرافراز است — پیر فلک خانه زنی ساخته
بسکه زمین شد ز علم سایه دار — ماند چو سایه زدگان بی قرار
هنگام پیلان بزمین خم فگند — زلزله در عرصهٔ عالم فگند
زان همه دندان که بالا سنج بود — روی زمین عرصهٔ شطرنج بود
از سم و پیل دران پیل مال — حشر جسد ثابت و سیر جبال
جنبش اسب از سم خارا شگاف — لرزه در افگند زمین را بناف
از رویش اسب بگام فراخ — گاو زمین را شده سر شاخ شاخ
وز اثر نعل بصحرا تمام — خاک ازو نون شده و صیص و لام
هر یکی از ان کوه تنان چو پیل — رقص همی کرد بیانگ صهیل
گرد سواران که بخورشید جست — قطرهٔ در چشمهٔ خورشید جست

بلکه از آن گرد سر افراخته / چشمهٔ خورشید شد انباشته
نی خود از آن گرد که برشد بمهر / گشت حزیره محیط سپهر
ماه بر آن سوی چو کشتی برانند / کشتی ماهی آمده بر خشک ماند
شاه فلک رفت و خورشید تاب / زیر علم خون شفق آفتاب
گرد هش کان بصر شد دلیل / سرمه هر چشم شده چند میل
گرد وی از خاصگیان سران / موج چو دریا زده از هر کران
موی شکافان بکمان بسته زه / زه ... ابروی کمان را گره
ترکش پر تیر کمر بسته تنگ / شیر نیستان شده از بهر جنگ
پیش رکاب اندر و ش تیغ تیز / سوی عدم کرده سلامت گریز
گرد ره از هیبت تیغ یلان / نی بزمین بود و نه در آسمان
تیغ برهنه که بپوشیده دشت / برهنه را دن که چه پوشیده دشت
تیغ نهل کاتش فولاد خیز / بر دل سنگین عدو گشته تیز
تیز زبان هندی سر در میان / طرفه بود تیزی هندی زبان
گرد بگرد شه والا گهر / حصن بلا رک شده سرتا بسر
در صف تیغ آن تن آراسته / چون گلی از سوسن تر خاسته
پیش سیه روشنی دور باش / داد جگرگاه عدو را خراش
زیر علم خسرو خورشید تاب / بود یکی سایه و صد آفتاب
لشکر انبوه بهم بسته صف / غرق عرق گشته سواران ز تف
کوکبه زین خط انجم شمار / رفت برون با علم شهریار
نصب شد اعلام مبارک و صول / کرد سر از ده بسر کی نزول
دامن دهلیز ز ابریشم طناب / بر شد از آن رشته بنام سحاب

صبح که شد دور تر از دامنش / رفت فرود زمین از سر زنش
بارگه شاه دران بوستان / روی ظفر داشت بهندوستان
چار ستون بود بزیر نهان / در خم دهلیز جهان در جهان
عرش معرش بنا شش نهاد / خانه ز تربیع تسدیس داد
بارگهی را دو ستون رسم بود / شاه بگاه دو دگر در قیود
چار ستون بارگه عرش سای / عرش دوم گشت بدان چار پای
شیر شیه شد ز سر بارگاه / خانه خورشید و گذرگاه ماه
از اثر هیبت شاه دلیر / لرزه همی کرد بهر بادشیر
کوشک لعل و سینه شد بلند / هر یک ازان سایه بگردون فگند
لعل چو آتش بهش همچو دود / سوخته زین هر دو سپهر کبود
هر دو دو برج مه و خورشید تا / گرچه بیک برج بود آفتاب
خرگه زرین که در آمد بهش / چنبر مه شد کمر خرگهش
بود چو داخل به بزرگی حلم / گشت پیاده ز شکوهش حشم
هر که درون زد قدم دلکش / راند به نیزه علم داخلش
میمنه بر تلته زد یک سره / بود میان اندیشه میسره
پیل گران سنگ لها نو دلو / قلب چو دریاش در آمد بجود
پیش لها نو ز بقدر سه میل / سنگ گران سر شد از پای پیل
پایگه خاص بسیری رسید / سبزه ز بر سر سبزی خزید
خیمه ز هر سوی سلیمانی خاست / چار وتد گشت بمانند قطب راست
دایره خیمه چو پرگار نست / نقطه خاکی میانش نشست
خیمه پر از گل چو گلستان نمود / وز گل و دشت چو بستان نمود

دایره خیمه سبزی قطار / ابر فرود آمد و در مرغزار
بسکه دران گلشن مینو نشان / شاه شد از ابر گرد فشان
هر که دران سبزه نظر کرد گرفت / قطره بجای گهر گرفت
یکشب انجا بخوشی کام راند / خورد می و شکر و گوهر فشاند
روز دگر صبح چو ضحاک شد / مار سیه در شکم خاک شد
داور جمشید نسب کیقباد / تاج کیان بر سر والا نهاد
پیر و جوانش که شد میوه دار / شاخ کرم گشت و در آمد بار
تخت تهی کرد سلیمان بدید / خلق چو مور از دو سو صف کشید
دق نهادند سران بر زمین / خاک شد از فرق سران تاجدین
خلق دو سو صف ادب ساز کرد / مار بک آمد شدن آغاز کرد
یافته چوگان ز از دست شاه / حال کسان گفت دران جایگاه
ساخت خطی چو دران فتح باب / گشت مشرف بشکوه جواب
خرش طلب کرد شه تاجور / رفت ز یک تخت بتختی دگر
خانه زین منزل خورشید شد / سرو بهمسایگی بید شد
عزم برون کرد شکارافگنان / بر دل خورشید غبار افگنان
دوی زمین گشت پر از یوز و باز / هر همه اعوش بخجیر ساز
لشکر را گشت بهین دستگاه / از هنر خویش بر دست شاه
چون هنر از عیب فراوان شود / مرغ بر دست سلیمان شود
وای بران آدمی بی خبر / کو کم از ان مرغ بود در هنر
باز ز دست ملکان می پرید / چون نبود هر که چنان جانی پرید
خفته چو خرگوش بخواب دراز / جست چو خواب از خله جنگ باز

ستاره کلنگ که هوا میگرفت — چرخ خود آنرا هوا میگرفت
مرغ هوا چند سیه چشم برد — صید زمین بیش سیه گوش مرد
هر چه زبر لاوه و زیر و بود — ملک سیه چشم سیه گوش بود
بود چو خورشید ولایت فروز — گشته و گنان تا بکه نیم روز
چشمه خورشید که شد گرم رو — کرد شه نو هوس شهر نو
رفت بکیلو که بی داد خون — از بد دست چو دریای جون
قصر شد از فرشه ارجمند — چون فلک از منزلت خود بلند

هفت قصر نو و شهر نو اندر لب آب
که بود عرصه رفرف چو رف آن ایوان

قصر نگویم که بهشتی فراخ — روضه طوبی در او را شاخ
با چمن هشت درش در یکی — با فلک هفت سرش سر یکی
بام سفیدش بفلک سود سر — کرد بخورشید سفیدی اثر
پای چو مهتاب بنامش نهاد — گشت بدوران بزمین او فتاد
رفت درون او آفتاب — وقف زمین کرد رخ چرخ تاب
رفت صبا زان در و دیوار خس — گفت ندانم در و دیوار کس
رو بسوی وزن و جست ماه — هیچ ندادند بسوی خویش راه
بانگ کشاد و زاو بدم — رفته بدر بند و بدر دروازه هم
باد ربار شد و چاک بست — قلعه نه در شده در بست او
از شرف پایه او بر زبان — پایه بپایه شده بر آسمان
کالبد چون نشسته تنگ بست — نشست زمین کالبدی تنگ بست
آینه گشته زنگ صاف نشست — دیده در و صورت خود زشت

هرچه که در آینه بیند جهان / هر دران خشت بوید همان
هرچه که نقاش بکیسو کشید / مثل بدیوار دگر سو پدید
نیست درو حاجت نقش از صفا / [illegible] کار نما
نقش بلندش هوا خامه را / تخته نقش فلک باز خواند
دیده بدمردم ازان جای خویش / تیر بسی خورده ز هر تیرکش
نظره بران بام نهفته دیز / ابر گریزنده ز باران گریز
شکل ستونش بمقام ستاد / قصر ارم را شده ذات العماد
گشت چو جاروب ازان خاک روب / کرده ز سیخش همه کس سر چوب
طرفه عروسی شده آراسته / آئینه از آب روان خاسته
چون گیزو کرد خیالی عیان / قصر نمود از ته آب روان
همچو دو آینه مقابل ز تاب / آب در و عکس نما او در آب
عکس همش مثل نیارد دگر / گرچه که سر زیر کند یا زبر
طاق بلندش بفلک گشت جفت / حامله زو شد فلک آذر نهفت
کنگرهاش زبان دراز / پیش فلک گفته سخنهای راز
سنگ سفیدش که شده بر سپهر / آمده از مهر و شده هم مهر
یکطرفش آب دگر سوی باغ / باغی و آبی ز دو سویش بلاغ
آبی ازان باغ برو مانده زرد / باغی ازان آب بجا گشته سبز
شاخ بهر بارگهی کرد راه / جایگه بارگه [illegible]
شه چو بران خلد برین جای کرد / خرم و خندان [illegible]
باز همی برد کف زرفشان / کرد پر از زر کف [illegible]
باده کشان باز کشیدند صف / گشت می لعل درخشان [illegible]

رود زان زخمه برون ده صبر / آنچنان دست چو باران ز ابر
پس که شد هست ز آواز خوش / ریخته از پرده برون زاخوش
جنگ ز سر بسته و صلح ز صبح / باد تکبیر افکنده نای
زخمه چو بول لطف رود و جنگ / مرجکاوش زد و بانگ کلنگ
مرغک صد مرغ دگر در صفیر / بر همه مرغان شده گنجشک میر
شاه درین نزهه نای نوش / بحر کفش گشته چو دریا بجوش
دست نمی که ورق برگرفت / مهره کاغذ بگهر درگرفت
بربط مطرب که نوا برکشید / تار بر شیم بدل اندر کشید
گشت بدنبال حریف از زوال / قامت هر نذره کشی چون هلال
بس که همی شد کف شه گنج سنج / بیش در آفاق نگنجید گنج
موسم دی جمله بعشرت گذاشت / زانش می مجلس خود گرم داشت
باده همه وقت خوش و شادکام / کس نه زبردست و الا که جام
منجنیک کشی عزم او / زهره بجنباگری بزم او
جمله عالم بوفا جوش او / خاطر خسرو به ثنا کوش او
این غزل از مطرب موزون اصول / یافته در گوش همایون قبول

غزل

شوخ چابک ما عزم لشکری دارد / دلم به دیار مسال با جان داوری دارد
بهر کجا که رسد آن بت بهشتی / هنوز آتش هوای من جولانگری دارد
بهر سکه که از آن بت دیار / در وعده اینکه آتشی نه بهری دلبری دارد
مستی ما به دیار دل خود را / کنیز ناز من مست کشش کافری دارد
ندارم آنچنان بحر که خواهد بند جهم / غلام دولت او هم که با او چاکری دارد

مثل گر یک سخن با من بگو عاقبت آزار
بیارد بر زبان و نفس خود بر سری دارد

تو ای دیوانه و من جان به دری اسا کیسو
دلم دیوانه تر از که آسیب پری دارد

مرا چون صبر خود کردی شفاعت بیگانه
نگاه و بدمکش لیکن سخن را اعری دارد

صفت فصل خزان و مثل عزم سپاه

هم بدانسان که بتاراج چمن باد خزان

فصل خزان چون بچمن خانه ساخت

شاه سر عزم ز ولایت براند
باد روان کرد بگلزار تاخت

کوه ز سنگ آتش لاله فروخت
گشت بچمن همه ولایت نماند

لاله سر از سنگ بلنگر سپرد
شعله بدامانش فرفت و بسوخت

باد خزان آمد و ز آنجا که بود
ماند بجا لنگر و بادش ببرد

گشت سمن نازک و زرد و حقیر
خشک شده باغ هم آنجا که بود

رفت سمن روی چمن را گذاشت
کاب گرفتش بلب آب گیر

جامهٔ خود کرده بنفشه کبود
زانکه خزان روی نگاهش ندید

شد بتن نازک زیبای گل
گشت چو صوفی بر کوع و سجود

لاله ز بسیاری چمن در فساد
پاره همه پوست ز سیری گل

سوخته از آتش خود لاله زار
ریخته نازک تنش از رنج باد

دفتر صد برگ فتاده ز دست
گشته درونش ز خزان پر غبار

جلد سمن را شده شیرازه باز
آمده در سر ورق و گشت

سوسن آزاده در افتادگی
مانده از ناز در افتاده

نسترن و بخته شاخ بود
هر دو بهم بار گرفته

سرو که از سایه نشانی نداد
سایه نشین شد ز خزان

از بیان باغ رفت
چو که خزان پای او نهاد
شه وزیر چمن نازکی آه
از سرمای گل ای از تنهای
گل ۱۲ شه وزیر چمن را
۱۰ بهزاد بخاطر بیگانگی
فراز نیز
۱۲ شاه وزیر
سایه او بر
سرو کار
سرو کی دارد
خود به سایه نشیند

بر سر باغ رسید ناگهان / مانده زبی برگی خود بر سنه
بر سنه گشته همه گل باغ / باد کنان خس کشی از روی لاغ
دید چو نرگس بچمن این فساد / گل شده و دیده خویش وفاد
نرگس بیمار و بنفشه نزار / خار عصا باد خزان کور کش
ریختنی کرد درختان ز سر / خیمه زمین بر زده رهای زر
پشت بنفشه بسمن زارها / کوز شد از چیدن دینارها
بر زمین افتاده بسی نازنین / کنده کنان بر سر شان یاسمین
خاک زره شده بر زعفران / خنده نه با این همه دراز عنوان
شاخ گل از بسکه نگون شد گلش / گرد نگون سر زنش بلبلش
باد بهر سرو رسیده فراز / سرو ز هر باد بخفته دراز
سبزه بسی خط ترا ریخته / باد بسی خاک بران بیخته
گل همه سر خیش دمان از برون / کش همه در پود افتاده خون
آب باران گل کوزه بخت / کوزه بیفتاد و شکست و بریخت
ابر که بگریست بستان بجبر / شد مژه ها ریخته از چشم ابر
نم بکف دست چنار از روش / زیبق لرزان بکف مرتعش
گریه بیدار ز عل دست برد / گشته لگدخوار ز گنجشک خرد
شد بسا رید ز هر برگ تیغ / ریخته خون از تن گل بیدریغ
سوخته با مسد بخته دوش باد / خون خود انجا که خوی گل فتاد
[illegible] / شد هم ازان باد گریبان گسل
[illegible] / غنچه گره بر زده بر دامنش
[illegible] / باد نهانجا دو سه پیوند وار

گل شده بیروی نهرستان — مرغ زبی‌نوائی او در فغان
از گله مرغ نوای که خاست — سرو برقص و دیاش بجاست
بر سر هر خار که بلبل گذشت — حلق وی افتاده و آشفته گشت
بلبل ازین غم نخیان چون گشت — خس بدهن رنگ دگرگونه گشت
گنگ شده طوطی و زاغ در — در دهنش یافته جای سخن
کور شده فاخته از نور داغ — فاخته کور آمده گل را بباغ
فرش بپیچید گل از روی گل — خواند خلیو از کطی السجل
باغ خراب از قدم بوم شوم — چند قدم شوم شده یار بوم
پای مشیچه که نمانده دمش — حلق تهی گشته ز زیر و بمش
در طلب روی نکو سو بسو — قمری و کوکو زدنش کو بکو
باد که اندر سر هر هد فتاد — تاج سلیمان ز سرش برد باد
گرچه هزار آئینه طاوس داشت — حسن چو شد جمله پس دم گذاشت
آنکه پریدی ز پر خود مدرو — مانده چو بر لم شدگان زیر سرو
لاله چو از کوه برفت از شکوه — کبک بتردد دل از تیغ کوه
سنگ دیباچه خود باز خواند — شارک بیچاره دهن باز ماند
طفل شکوفه بره افتاده و مرد — شاخ مدید و بغا دل سپرد
گرچه که گل بیش شد در چمن — کم نشد لذ مجلس شاه زمن
گرچه ز گه لاله نهان کردنی — لاله هنوز شاه شود
گرچه بند برگ نوای نشاخ — برگ [illegible] خوانده
گرچه چمن بود پر از برگ زرد — شاه زمین [illegible] آب
گرچه که بر بست هوا نسیم آب — شاه کشاد [illegible]
از کرم شه که عدو سوز بود — فصل خزان [illegible]

بسته بجنین فصل بدین گونه شاه
کز مغل او آزه بعالم فتاد

ناگه کشتی چند پر از تیر از کمین
آمد و بستند چو سگان زمین

کز خدا بالا عمل تیز عزم
سوی فرو راند بر آهنگ رزم

لشکر انبوه چو ذرات ریگ
جوش برآورد چو آبی بدیگ

بوم بسر بستر سیاهی چنان
آمد و زان بوم خرابی کنان

ناوک شان دیده کشی ساز کرد
دیده بیکبارست کسی باز کرد

گشت بهم قطره باران تیز
سیل شد و کرد بدریا ستیز

قوت آن سیل کز انسان رسید
آب لهانور بملتان رسید

هر که گهی چشم نمی زد ز کس
چشم زدن چشم زده شد ز خس

مردم آن خطه فرو شد بخاک
گرد برآورد و از ایشان هلاک

این همه امان دور شد از راه شان
برک نفر یاد رسد شاه شان

این رمه کاندر ره گرگ افتاد
دار بهد از قوت راعی العباد

شه که ز فتحی آن گمرهان
یافت چنین آگهی از آگهان

تلخ بجنبید چو شیر از غضب
تلخ بود خنده شیران بلب

گفت که خه خه بجهان عهد من
وز دگران زلزله در مهد من

غازی ما چون نه بکار خداست
کافر اگر تاختن آرد سزاست

شور بلا نیست جلو عالم مرا
واکه از آهنگ کسان غم مرا

آنجا که اندر شهر بندیم کشور نگی
شاه من و قلعه کشا دیگری

آنکه که از ... سیاه ... از
طعمه برد از وطن جره باز

تا هود ... بسر
پنجه نخواهد زدن آخر بشیر

... دارم آنجا ... خواهد ... فرمان بسال
جزیه ستانی کنم از پیل و یال

گه بخشم زر دهم از گوهر آب — گاه بدو گیسه گیسم بر آب
اسب همه نند کشم از کلنگ — بر همه مست ستانم ز رنگ
مالوه را وقف دفاین کنم — تاج نگر وجه خزاین کنم
بست مرا وجه قبا خط — سرخ چین بسته بند قبا
زین دگلی چند نگر دگله پوش — کز پی کین پنبه کشیدم ز گوش
پنبه کنم لشکر شان را چنان — کز تن شان پنبه شود استخوان
گرچه که مور و ملخ اند آن سپاه — مور شود کشته چو افتد براه
مشتودم دل که بخشم رجای — فرق فراخان سرم زیر پای
لیکنم از تیغ خود آید دریغ — چون کنم از خون سگ آلوده تیغ
کس نزند تیر بمردار خوار — جز بگروه سگ اند این شکار
چون سخن چند ازین در براند — عارض دانای سپه را بخواند
گفت که خواهم ز سواران نگار — نامزد مغل شود سی هزار
بر سر شان با رگ تیغ زن — خان جهان جانک و لشکر شکن
عارض فرزانه بفرمان شاه — کرد روان سوی مخالف سپاه
با رگ قلب گهی رزم ساز — وز ملکان صد سر گردن فراز
ساخته رزم چو شیران مست — سوی سگ چند کشند دست
انجمنی چون فلک آراسته — چرخ [illegible] خواسته
ماه سبک سیر شد اندر شتاب — خنجر تیز [illegible] آفتاب
ناحیه بر ناحیه راندند تند — بود صبا [illegible]
از قدم شوم مغل آن بلاد — [illegible]
[illegible] خدسامانه و تا لاهور

لشکر اسلام که آنجا رسید / بود زمین تشنه که دریا رسید
یافت خبر کافر ناخوب کیش / تیزتر از تیر برون شد ز کیش
تن ز غنیمت بهزیمت سپرد / بیرون جان را بغنیمت شمرد
گرچه مگر تیزی و سختی نبود / گشت چو موم ارچه که پولاد بود
سرمک و گیلی دو بیکر شتافت / خلک و بید و بدگر سو شتافت
جمله ز بی سنگی خود بند رنگ / در گله مرغ در افتاد سنگ
برزده دامان قبا هم گروه / عطف شوند بدامان کوه
روی مغل بود بهر سو که بود / پشت مغل بود بهر رو که بود
روی چو بنمود سیاه درشت / رو بنمودند بنمودند پشت
روی بدندان همه سو در شتر / پشت شدند از همه رو در گریز
تارک اندر پی شان کینه خواه / تیغ زبان قطع همی کرد راه
دست وی از قوت چوگان گرد / گرد پر از گوی زمین سبز
بس که بسر بید سران خران / شد خره سر ز سر خرسران
روی بهم کرده چو پشت نگون / دیده سر خود همه در پشت خون
آتش که بر تارک ایشان گذشت / گرد یکجای سر و تیغ و طشت
لشکر اسلام که صف له کرد / کوه ز خون ریز بر آذلاله کرد
خرسنه [illegible] ایشان / رفت عنان تافته بهر نشان
وانچه [illegible] / با طلف تیغ شد و ما اسیر
[illegible] تاخت / فرخ و فیروز عنان باز تافت
[illegible] قطار / داد بدان چند شتر دل مهار
گردن شاهان [illegible] / سر بر سن بست و رسن باز کرد

کشته نشد هیچکس از ترک نار — تا ز سرش پوسته نکردند باز
چون ز چنین فتح جهان یافت بهر — دست بکار برد و به دارد هر
مجلسی آراست بر آیین کی — داد بسی شتی زرین بمی
شیشه می ریخت ز یاقوت سبز — طرفه بود شیشه یاقوت سبز
ساقی مهوش بقدح دست برد — دور قمر جام بساقی سپرد
چرخ هران دور کزان پیش بود — رفت بر بدان قضا از یاد
تا که ز ساقی شنود بانگ نوش — پنبه برون کرد صراحی گوش
صف زده یاران خوش و باده کش — سرخوش و با باده سری کرد خوش
هر یک از آن پهلوی شمشیر گیر — شیر گرفته چو شده شیر گیر
بزم گهی ساخته شد چون بهشت — خاک شد از جرعه معنبر سرشت
جرعه مشکین که زمین در گرفت — گاو زمین خرده بعنبر گرفت
بربط و طنبور که شد زخمه ساز — گشت ز حیرت سر قربه باز
زخمه در آمد بزبان آوری — داده بمطرب بزبان آوری
باده چو خورشید بگه تا بشام — کرده طلوعی و غروبی بجام
کرده چو خورشید بوقت غروب — طالع خود بر همه آفاق خوب
وقت در آمد که حریفان بزم — بر طرف خانه نهادند عزم
میر سپه کرد بسی هدیه راست — داد بدان [illegible] خواست
پیش بزرگان و سران نبرد — خدمتی آورد [illegible] مرد
کرد بر زکی بحق کهتران — داد سبک جامه [illegible] گران
هر همه خوشنود و خوش از بزم گاه — باز گرفتند سوی خانه راه
بزم زمان چیستی یافت جای — بزم نشین بازی کرد رای

خلوتی چند ز خاصان خویش
پیش طلب کرد و می آورد پیش

جام که شد چون دل کاکا بجوش
کرد بیاد شه اسلام نوش

چنگ نوازنده نوا بر کشید
چنگ نوا زنده نوا بر کشید

گفت براهنگ مطربان تنگ
این غزل نغز بر آواز چنگ

غزل

برگ زیر آمد و برگ گل و گلزار برفت
سرخروئی ز رخ لاله و گلنار برفت

سر مشکست و سمن زرد شد و نرگس خفت
گو برو این همه چون از بر من یار برفت

نزد من باد خزان وش غبار آلوده
آمد و گفت که سرو تو ز گلزار برفت

خواستم تا روم اندر طلب رفته خویش
یادم آمد رخ او پای من از کار برفت

درد و مد اشک چو باران آمد باز مدید
دل بینداخت هم اندر ره خون بار برفت

خون دل گرچه که بسیار برفت اندر کار
صبر هر چند که بتواند که بسیار برفت

هر چه از عقل فزون شد همه غم چون
اندرین خارت غم جمله بکار برفت

باد جاری ره گلرخ من می آرد
جانم آلوده در انجا گرفتار برفت

گله کردان بت شیرین ز جسر جست
خله کردان گل نسرین ز سر خار برفت

صفت فصل بهاران که چنان کرد وداع
که دو نرگس نادیده بماند حیران

فصل بهار آمد و علم برکشید
ابر سراپرده بر اختر کشید

سبزه بصد وجه موجه زدند
سکه بصد وجه موجه زدند

شاهد گل بر رخ سوسن دادبار
خار سلاحی شد و گل پرده دار

تیغ کشید از چه که سوسن بلاغ
هم ز سرش سایه نبرید باغ

تا شود تیغ سوسن آزاده نام
خار سلاحی شده سر تیز نام

خون خود از باد خزان گل بخواست / لیک صبا از سر خویش نخاست

خواست گل از باد بخواهد دیه / رو برون سر کشش از تعمیه

سوسن ازین غصه بکین خواستن / خاست بشمشیر ز آهن خاستن

او خود ازان خاست که آزاد گشت / غنچه چه افتاد که برباد گشت

آنکس که صبا همدمی غنچه کرد / تازه نشد تا دم او را نخورد

باد حریف گل و گستاخ ازو / جامهٔ صد برگ بصد شاخ ازو

باد همه خاک زمین را بجست / یافت زر و در بر صد برگ رخت

بسکه گرانی زر از حد گذشت / دامن صد برگ بصد پاره گشت

جامهٔ گل پاره شده بر تنش / غنچه گره بر زده بر دامنش

گل زکرم زر دهد آنرا که جست / وز پی خود جامه نسازد درست

ناف سمن گرچه بخود مشک سود / باد شد آهنگ و مشکش ربود

باد که از شاخ همی پر شکست / باز چه پرها که بران شاخ بست

سایه کنان سرو بر افتادگان / با همه کس راست چو آزادگان

گرچه برآیند صبا هرچه خواست / در صفت سرو همه بود راست

نرگس تر گشت همه روش چشم / خیره شد اندر رخ خیروش چشم

چون سمن چشمک پوشیده داد / چشم نزد از کسی الا ز باد

سبزه چنان شد که جهان در گرفت / چشم ز نرگس نتوان برگرفت

نسخهٔ دیباچهٔ عشرت جهان / خوانده بصحرا ز هر آن رعوان

خون بچکید از گل نازک خیال / لاله خود روی ازان نازک خال

سرخ گل از باد چو آورد یاد / خونش بجنبید ز آسیب باد

شاخ گل کوزه که تر شد برش / کوزه تر از دسته کوزه سرش

ساخته گل کوزهٔ نور از نبات / ابر در او ریخته آب حیات
باغ ز هر غنچه شده کوزه‌ور / گردش چرخ از گل تر کوزه‌گر
باد در آن کوزه شد و سر کشاد / گرچه که در کوزه نگنجد باد
نسترن از روی نکو می‌پرید / بلبل و قمری هم از او می‌پرید
فاتحه‌خوان غنچه بگاه سحر / نرگس مست گل و علم نظر
گل که سپر هاش فراهم شده / پیش سپر غم سپر غم شده
قطرهٔ شبنم زده بر یاسمین / ماه به پروین شده هم در زمین
گل همه روی شناسا شده / روی شناس همه صحرا شده
کرده سنگ آتش لاله نشست / داغ شده هندوی آتش پرست
گریه بید از گل لعل و سفید / گریه مشکین شده در مشک بید
لرزه کنان آب ز آسیب باد / بس که بر و سایهٔ بید افتاد
بید شده تیغ کشان زیر پای / سایه از او رخنه شده جا بجای
آب که آهن شده بود از سپهر / آهن او آب شد از تاب مهر
عرق سرشته ز نیلوفر آب / بر سرش قبه نسیم از حباب
طرهٔ سنبل ز شکن گشته باز / پنجهٔ شمشاد شده شانه‌ساز
هر گل بالا که دهد بوستان / بیشتری هست ز هندوستان
وین گل هندی که چمن کرده است / نی بخراسان که بعالم نخاست
کیوزه پر برگ چو سیم سپید / عود از او سوخته چون مشک بید
هر گل بالا که بود تازه روی / جز بتری و نتوان یافت بوی
نغزی این گل که ز تری مغز / داد بخشکی و تری بوی نغز
مانده چو در جامه نسیمش مقیم / جامه نخاهد که بماند نسیم